

فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر
شماره پیاپی: یازدهم - بهار ۱۳۹۱
از صفحه ۱۶۵ تا ۱۹۲

از غم و حسرت شاعران کلاسیک تا نوستالژی شاعران رمانتیک*

برات محمدی^۱
استادیار زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد ارومیه
سمیه عباس‌زاده
دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی - دانشگاه ایلام

چکیده:

نوستالژی یا غم غربت در اصطلاح به حس دل‌تنگی و حسرت افراد نسبت به گذشته‌ی درخشان و آن دسته از داشته‌هایی است که در زمان موجود از دست رفته‌اند. اوضاع اجتماعی - سیاسی و اقتصادی حاکم بر جامعه و تحولات و دگرگونی‌های زندگی شاعران در شکل‌گیری غم و اندوه نسبت به اوضاع و احوال گذشته، کاملاً مؤثر است و رگه‌هایی از این احساس در سراسر شعر فارسی به وضوح دیده می‌شود و شاعران به شگردهای مختلف به بیان عواطف و احساسات خود در این زمینه پرداخته‌اند. در این نوشته پس از بررسی ایتمولوژی این واژه و تعریف آن از نظر روان‌شناسان به عوامل مؤثر در ایجاد و شکل‌گیری آن پرداخته شده و چگونگی تبلور حسرت بر گذشته و غم غربت در شعر کلاسیک فارسی به اجمال بحث شده و نوستالژی فردی و اجتماعی مورد تأمل واقع شده و سپس چند و چون آن در شعر سه تن از شاعران معاصر به عنوان یک ویژگی رمانتیکی مورد کنکاش قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: شعر فارسی، نوستالژی، رمانتیک، نیما، شهریار، نادرپور

* - تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۹/۷ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱۱/۱۱

^۱ - پست الکترونیکی: barat_mohammadi@yahoo.com

مقدمه:

نوستالژی که در زبان فارسی به «غم غربت» معنا شده، با این که تقریباً به تازگی وارد بحث‌ها و حوزه‌های مختلف علوم انسانی و ادبیات شده، به هیچ وجه معنای نوظهور نیست بلکه مصادیق گوناگونی از آن را در ادبیات کلاسیک و در آثار گویندگان و نویسندگان قدیمی می‌توان سراغ یافت. یکی از بن‌مایه‌های اصلی ادبیات کلاسیک فارسی به خصوص ادبیات عرفانی، موضوع جدا شدن روح انسانی از مبدأ و مکان اصلی خود است. این مسأله در آثار بسیاری از شاعران و عارفانی مانند سنایی، عطار، مولوی و... به وضوح بازتاب یافته و ابعاد گوناگون آن قابل بررسی است. غربت روح به سبب هبوط و دور شدن آن از وطن مألوف ایجاد شده است. دل‌تنگی و غم غربتی که در اشعار شعرای بزرگ گذشته بازتاب یافته با غم غربت و نوستالژی که در اشعار شعرای معاصر مشاهده می‌شود متفاوت است. آنچه حائز اهمیت می‌باشد این است که دل‌تنگی موجود در اشعار عارفانه‌ی شعری هم‌چون سنایی، عطار و مولوی، حافظ و ... اگرچه همراه با غم و اندوه است ولی در عمق وجود آن نوعی لذت و شادی موج می‌زند که قابل وصف نیست، غم غربت ایشان حاصل جدایی روح از جایگاه نخستین خویش است که سعی دارند با نیروی جذبه و کشش و از بین بردن تعلقات دوباره صافی گذشته را یافته و به سرمنزل مقصود برسند، اما نوستالژی که امروزه مطرح است حاصل غم از دست رفته‌هایی است که بازگشت مجدد آنها غیرممکن می‌باشد و این همان احساسی است که نه‌تنها موجب آزردن روح می‌گردد؛ بلکه در جسم نیز تأثیرگذار بوده است. غمی که در آن هیچ شور و شوقی مشاهده نمی‌شود و هرچه هست یأس و ناامیدی می‌باشد.

توجه به دوره‌ی شکوهمند باستان در اشعار شعرا و قرار دادن آن در برابر جامعه‌ی حاضر که در آن نشانه‌ای از عظمت گذشته مشاهده نمی‌شود موجب ایجاد بدبینی افراد نسبت به واقعیت موجود گشته است. اوج این حسرت و تأسف بر گذشته‌ی درخشان به خصوص ایران باستان در شعر شاعران دوره‌ی مشروطه همچون بهار، فرخی، عارف،

نسیم شمال، عشقی و... تجلی یافته است برای نمونه نسیم شمال در مسمط «عصر قدیم یا عصر جدید» این چنین می‌گوید:

کشور سیروس و دارا و سکندر باشد این مسکن افراسیاب و طوس و نوذر باشد این
مدفن خاقان و کیکاووس و قیصر باشد این از چه رو ویرانه این سان زار و مضطر باشد این

صیدها آسوده از صیاد گردد غم مخور

می‌شود ایران ما آباد گردد غم مخور

بود ایران مسکن کیخسرو و نوشیروان اندر او بوده است شاهان و دلیران و گوان
هم‌چنان گشتاسب و اسفندیار نوجوان حال بنگر مرز او را با دو صد آه و فغان

بلکه خارستان ما شمشاد گردد غم مخور

می‌شود ایران ما آباد گردد غم مخور

(نسیم شمال: ۶۷۵-۶۷۴)

باید توجه داشت که در هر دوره‌ای نسبت به دوره‌ی قبل نوعی دل‌تنگی مشاهده می‌شود و چه بسا شاعرانی در آینده پدید آیند که نسبت به حال حاضر احساس نوستالژی داشته باشند. دکتر شمیسا در باب حسرت بر گذشته می‌نویسد: «تأسف به گذشته از موتیف‌های رایج شعر فارسی است. شاعران دوره‌ی سلجوقی به دوره محمودی حسرت می‌خورند و شاعران دوره‌ی محمودی از دوره رودکی با حسرت یاد می‌کردند.» (شمیسا، ۱۳۸۲: ۱۳۳)

در اینجا ابتدا غم و حسرت موجود در شعر شاعران کلاسیک به ویژه شاعران سبک خراسانی بررسی شده و سپس به شعر سه تن از شاعران معاصر پرداخته شده تا چند و چون مسأله تبیین شود.

واژه‌شناسی نوستالژی

نوستالژی، کلمه‌ای یونانی است که ترکیبی از دو واژه‌ی «nostos» به معنای بازگشت به وطن و «algia» معادل دل‌تنگی است. در بیشتر فرهنگ‌ها و واژه‌نامه‌ها،

نوستالژی، معادل مختلفی از قبیل: غم غربت و رنج بازگشت به وطن و سرزمین اصلی، حسرت گذشته و... نوشته شده است. (پور افکاری، ۱۳۷۶: زیر واژه‌ی nostslgia) در ترجمه و شرح انگلیسی این واژه غالباً (home sickness) را ذکر کرده‌اند. این اصطلاح در ابتدا مربوط به حوزه‌ی پزشکی و روان‌شناسی بود و در درمان سربازانی به کار می‌رفت که بر اثر دور شدن از خانواده و کشور خود، دچار نوعی بیماری و افسردگی می‌شدند؛ ولی رفته رفته به سایر حوزه‌ها، به ویژه علوم انسانی و ادبیات راه یافت و منتقدان در آثار شاعران و هنرمندان به جستجو در خصوص این موضوع و چگونگی بروز این رفتار ناخودآگاه پرداختند. نوستالژی «در بررسی‌های ادبی به شیوه‌ای از نگارش اطلاق می‌شود که برپایه‌ی آن شاعر یا نویسنده در سروده یا نوشته‌ی خویش، گذشته‌ای را که در نظر دارد یا سرزمینی که یادش را در دل دارد، حسرت آمیزانه و دردآلود ترسیم می‌کند و به قلم می‌کشد.» (نوشه، ۱۳۷۶: ۱۳۹۵-۱۳۹۶) این حسرت و دل‌تنگی می‌تواند برای وطن و سرزمین مادری، دوران خوش کودکی، اوضاع خوب سیاسی، مذهبی و اقتصادی در گذشته و اشتیاق برای بازگشت به گذشته باشد. (آشوری، ۱۳۸۱: ۲۴۶) این واژه در ابتدا به افراد غمگینی که آرزوی بازگشت به سرزمین مادری را داشتند؛ اطلاق می‌شد. نوستالژی به تدریج عمومیت یافت و به غم غربت و حسرت بر گذشته اطلاق گردید.

وجوه و مؤلفه‌های غم غربت

به طور کلی حسرت و اندوه بر گذشته را می‌توان بر دو بخش کلی حسرت‌های فردی و حسرت بر جامعه بشری تقسیم نمود. حسرت فردی شامل: غم از دست دادن عزیزان، مرگ، مشکلات و مصیبت‌هایی است که در طی زندگی بر شاعران و نویسندگان پیش می‌آید و حسرت بر اجتماع و جامعه‌ی بشری شامل: یادآوری خاطرات اسطوره‌ای، تاریخی و تأسف بر حال جامعه‌ی فعلی می‌باشد.

مؤلفه‌های اصلی غم غربت عبارتند از: ۱- دل‌تنگی برای گذشته ۲- گرایش مفرط به بازگشتن به وطن و زادگاه ۳- بیان خاطرات همراه با افسوس و حسرت ۴- پناه بردن

به دوران کودکی و یادکرد حسرت آمیز آن ۵- اسطوره پردازی
۶- آرکائیسیم (باستان گرایی) ۷- پناه بردن به آرمان شهر. (عالی عباس آباد، ۱۳۸۷: ۱۵۷)
همچنین غم غربت را می توان از دو جنبه ی دیگر نیز مورد تحلیل و بررسی قرار داد
یعنی جنبه ی عینی و جنبه ی ذهنی.

الف) وجهه ی عینی غم غربت: شاعر به یاد وطن و زادگاهش که به هر علتی از آن دور شده، شعری می سراید. حبسیات و به طور کلی اشعار وطنی را در این حوزه می توان بررسی نمود.

ب) وجهه ی ذهنی غم غربت: این جنبه از غم غربت را می توان به وضوح در شعر عرفانی و به نوعی جنبه ی شهودی آن مورد بررسی قرار داد به گونه ای که شاعر در نوع از شعر، اصل وجودی خود را از عالم معنا می داند که از جایگاه اصلی خود دور افتاده و در این دنیای خاکی همیشه حسرت و اشتیاق رسیدن به آن جایگاه اصلی را دارند. نمونه بسیار واضح این مسأله را در نی نامه مولانا و شعر حافظ «من ملک بودم و فردوس برین جایم بود...» می توان دید.

حسرت بر گذشته را هم می توان از دو جنبه ی عینی و ذهنی مورد تأمل قرار داد:
الف) وجهه ی عینی حسرت بر گذشته: شاعر و گوینده به یاد روزگار جوانی و خوشی ایام کودکی اشعاری را می سراید.

ب) وجهه ی ذهنی حسرت بر گذشته: شاعر به یاد دوران گذشته و روزگاران از دست رفته که به نظرش دوران خوشی ها و آرامش ها و اقتدارها می باشد، اشعاری را می سراید و وضع فعلی جامعه با ایام خوش روزگاران گذشته به مقایسه می پردازد. بهترین نمونه این گونه حسرت را در شاهنامه فردوسی مشاهده می کنیم که به طور کلی شاعر مجرد و عظمت ایران باستان را همیشه مد نظر قرار دارد و در صدد احیای عظمت از دست رفته می باشد تا قوم ایرانی دوباره آن ویژگی های گذشته را پیدا کند و از یوغ حاکمیت اعراب بیرون بیایند. همچنین در شعر دوره ی مشروطه هم نمونه های زیادی از این موضوع را می توان یافت که شاعران بر تحریک احساسات میهنی از اسطوره های ایران باستان یاد

کرده و با مقایسه دوران اقتدار گذشته با وضعیت فعلی پرداخته‌اند. در شعر معاصر با توجه به اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه توجه به این امر جنبه‌ی نمادین و سمبلیک پیدا نموده است.

نوستالژی و مکاتب ادبی

در میان مکاتب ادبی در ادبیات اروپا، نوستالژی بیش از همه در دو مکتب کلاسیسیم و رمانتیسم تجلی بیشتر یافته است. یکی از اصول مکتب کلاسیسیم، تقلید از طبیعت و تقلید از قدما می‌باشد. هنرمند کلاسیک بر این باور است که وقتی نویسنده‌ای از قدما تقلید می‌کند، اگر بخواهد که اثر پرارزش به وجود بیاورد، احتیاج به چیزی تازه‌ای دارد و آن «غور و تعمق» است. (رک. سید حسینی، ۱۳۸۷: ۱۰۰) به نظر گویندگان این مکتب هر طور شده باید خود را از قید نفوذ ادبیات جا افتاده‌ای موجود نجات داد و به سبک گویندگان قدیم شعر گفت لذا همیشه به نوعی با حسرت از گذشته و عظمت آن یاد کرده‌اند. به گونه‌ای که می‌توان آرزوی بازگشته به یونان و رم قدیم را نوعی نوستالژی دانست.

علاوه بر مکتب کلاسیسیم در مکتب رمانتیسم نیز با این پدیده مواجه هستیم. از مسائل و برنامه‌های مهم رمانتیک‌ها که عقاید نوستالژی را در آنها ثابت می‌کند اصل «گریز و سیاحت» می‌باشد. آزرده‌گی از محیط و زمان موجود و فرار به سوی فضاها یا زمان‌های دیگر، دعوت به سفر تاریخی یا جغرافیایی، سفر واقعی یا بر روی بال‌های خیال، سفر تاریخی از برنامه‌های مهم رمانتیک‌ها و از فروع «گریز و سیاحت» می‌باشد. (سید حسینی، ۱۳۷۱: ۱۸۰-۱۸۱) از ویژگی‌های بارز این مکتب ستیز و نارضایتی از واقعیت موجود و پناه بردن به خاطرات خوش گذشته است به طوری که هنرمند سعی دارد با استفاده از تخیل خود، تصویری مطلوب و آرمان شهر از گذشته در ذهن خود ترسیم سازد. لذا این مکتب با نوستالژی پیوند عمیقی و درهم تنیده دارد که در بررسی شعر معاصر درباره‌ی اصول این مکتب بحث بیشتری خواهد شد.

ادبیات کلاسیک فارسی و نوستالژی

در شعر فارسی کلاسیک به وضوح این احساس دیده می‌شود که شاعران مختلف بنا به اوضاع زندگی و مشرب فکری خود، نسبت به گذشته‌ی درخشان خود یا دوری از وطن یا از دست دادن عزیزان، اشعاری حسرت‌آمیز سروده‌اند. دگرگونی اوضاع زندگی شاعر و از دست دادن مجد و عظمت گذشته و یا نوعی دچار تحول روحی شدن، پیری، تبعید و زندانی گشتن، فقدان عزیزان، ویرانی شهرها، دگرگونی حاکمیت‌ها و... به تمامی عواملی هستند که باعث می‌شود احساس حسرت و غم در وجود شاعر پیدا شود. گاهی این سروده‌ها جنبه‌ی فردی دارند و گاهی هم از حد فردیت فرتر رفته و جنبه‌ی جمعی پیدا می‌کنند.

هرچند شعر سبک خراسانی، شعری برون‌گراست و به نوعی با شادی و شادخواری همراه است اما باز در شعر برخی از شاعران این سبک، شاهد بیان حسرت‌ها و غم و اندوه می‌باشیم. غلامرضایی در این باره می‌گوید: «جز در موارد اندک که شاعران سبک خراسانی ابراز غم کرده‌اند، در سایر موارد، شور و نشاط و فکر غنیمت شمردن زندگی، فضای شعر شاعران را فرا گرفته است. این امر را سبب‌هایی است که شاید دو علت آن مهم‌تر باشد: یکی آنکه حوادث غم‌انگیز ادوار بعد هنوز اتفاق نیفتاده و دیگر این که ادامه‌ی فرهنگ ایران پیش از اسلام در خراسان و ماوراءالنهر آن روزگاران قابل تشخیص است زیرا در فرهنگ ایرانیان باستان، غم اهریمنی است و مبنای زندگی بر شادی و نشاط است.» (غلامرضایی، ۱۳۷۷: ۹۲) علی‌رغم این که مبنای فکری سبک خراسانی بر شاد بودن و سرخوشی است اما بنا به عواملی در شعر شاعران این دوره هم حسرت فردی و هم حسرت جمعی مشاهده می‌شود.

۱- حسرت فردی

۱-۱. حسرت بر عمر تباه شده و دوران جوانی

رودکی در قصیده‌ی مشهور به «دندانیه» تألمات روحی و مراتب حزن و اندوه خود را برای از دست دادن ایام جوانی و رفاه و شوکت گذشته به زیبایی هرچه تمام‌تر بیان می‌دارد و با انتخاب ردیف «بود» این حسرت و اندوه را بیشتر بر خواننده تداعی می‌نماید:

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود	نبود دندان لابل چراغ تابان بود
سپید سیم‌زده بود و درج و مرجان بود	ستاره‌ی سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون زان همه بسود و بریخت	چه نحس بود؟ همانا که نحس کیوان بود...
شد آن زمانه که رویش به سان دیبا بود	شد آن زمانه که مویش به سان قطران بود

(رودکی: ۲۲-۲۳)

کسای مروزى نیز ابیاتی در شکایت از پیری، ناتوانی، سپید مویی و ناسازگاری روزگار سالخورده‌گی دارد که این گفتارها همراه با دریغی است که وی بر زندگی گذشته‌ی خود داشته است. حیاتی که خود از آن به «گذران ستوروار عمر» تعبیر کرده است:

ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر	که برده گشته‌ی فرزندم و اسیر عیال
به کف چه دارم ازین پنجه‌ی شمرده تمام	شمار نامه‌ی با صد هزار گونه و بال
دریغ فرّ جوانی، دریغ عمر لطیف	دریغ صورت نیکو، دریغ حسن و جمال
کجا شد آن همه خوبی، کجا شد آن همه عشق؟	کجا شد آن همه نیرو، کجا شد آن همه حال؟

(امامی، ۱۳۷۹: ۵۳-۵۴)

ناصر خسرو قصیده‌ای دارد که سراسر گله و شکایت و بیان درد دل (بثّ الشکوی) است. وی در اواخر عمر به دره‌ی یمگان که به منزله‌ی زندان است، پناه برده و از خان و مان دور افتاده است. آسایش و رفاه از او سلب شده و اندام درشت او لاغر و چهره‌اش از غم غربت زرد گشته است. ناصر خسرو با تقابل واژه‌ها و ترکیباتی چون «نارپردانه» با

«نال زمستانی»، «صورت و هیكل آبادان» با «صورت زشت»، «برگ خزانی» با «لاله‌ی نعمانی» و... این حسرت را با زیبایی بیان داشته است:

بگذر ای باد دل‌افروز خراسانی بر یکی مانده به یمگان دره زندانی
اندر این تنگی بی‌راحت بنشسته خالی از نعمت وز ضیعت و دهقانی
برده این چرخ جفا پیشه به بیدادی از دلش راحت وز تنش تن‌آسانی
دل پرانده‌تر از نثار پر از دانه تن گدازنده‌تر از نال زمستانی
داده آن صورت و آن هیكل آبادان روی زی زشتی و آشفتن و ویرانی
گشته چون برگ خزانی زغم غربت آن رخ روشن چون لاله‌ی نعمانی...
(ناصر خسرو: ۴۳۵)

همچنین وی در جای دیگر می‌گوید:

آن قوت جوانی و آن صورت بهشتی ای بی‌خرد تن من، از دست چون بهشتی؟
تا صورتت نکو بود افعال زشت کردی پس فعل را نکو کن، اکنون که زشت گشتی
(ناصر خسرو: ۳۶۵)

خاقانی در حسرت عمر از دست رفته این گونه ناله سر می‌دهد:

بین که کوبه‌ی عمر خضروار گذشت تو بازمانده چو موسی به تیه خوف و رجا
(خاقانی: ۱۷)

۱-۲. پیری و یاد مرگ

پیری و یاد مرگ هم از مؤلفه‌های نوستالژی فردی است در واقع هر چه از عمر گوینده می‌گذرد یا به یاد مرگ می‌افتد، حزن و اندوه به سراغ او می‌آید و میل به جاودانگی در روح و کلام او موج می‌زند. ناصر خسرو در شصت و دوسالگی خویشتن را آماده‌ی سفر به جهان دیگر می‌بیند و با آسایش آن جهانی، خود را تسلی می‌دهد:

پیری ای خواجه، یکی خانه‌ی تنگ است که من در او را نه همی یابم، هر سو که شوم
بل، یکی چادر شوم است که تا بافتمش نه همی دوست پذیرد ز منش نه عدوم

گر بر آرندم از این چاه چه باک است که من شصت و دو سال برآمد که در این ژرف گوم
(ناصر خسرو: ۴۳۰)

سنایی هم در این باره می‌گوید:

روز جوانی گذشت، موی سیه شد سپید بیک اجل در رسید، ساخته کن راحله
آنکه تو را زاد مرد، و آنکه تو را زاد رفت نیست از این جز خیال، نیست از این جز خله
(سنایی: ۵۹۲)

رودکی درباره‌ی سوگ پیری چنین می‌سراید:

من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه
چو جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند من موی از مصیبت پیری کنم سیاه
(رودکی: ۱۲۴)

و دیدگاه کسایی نسبت به پیری چنین است:

نهیب مرگ بلرزاندم همی روز و شب چو کودکان بدآموز را نهیب دوال
گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود شدیم و شد سخن ما فسانه‌ی اطفال
(امامی: ۵۴)

۳-۱. غم از دست دادن عزیزان

غم فقدان عزیزان هم شامل نوستالژی فردی است. هنرمندان در برخورد با مرگ عزیزان و یاران خویش به بهترین شکل، احساسات خود را منتقل می‌کنند. از عواملی که باعث تسکین و کاهش نوستالژی غم فقدان یاران شده، این است که فرد داغ‌دیده احساسات خود را بیرون ریزد و در مورد عزیز تازه در گذشته خود، صحبت کند؛ صحبت کردن‌ها و بیرون ریزی احساسات باعث آرام گردیدن فرد است. (پور افکاری، ۱۳۷۶: ۲۳۴)

خاقانی در سرودن مرثیاتی از شاعران توانای زبان فارسی است. مرثیه‌هایی که وی در سوگ عمویش کافی الدین و فرزندش و همچنین در قتل امام محمد یحیی سروده، همه از سوز دل برخاسته و بسیار مؤثر و گیرا می‌باشند بخصوص شعری که در رثای محمد یحیی سروده:

مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

آن سرو سعادت از تف خذلان زکال گشت اکنون بر آن زکال جگرها کباب شد
آن هم پیکر سلامت و هم نقش عافیت از دیده‌ی نظارگیان در نقاب شد...
آن کعبه‌ی وفا که خراسانش نام بود اکنون به پای پیل حوادث خراب شد
(خاقانی: ۱۳۶)

رودکی در رثای ابوالحسن مرادی بخارائی چنین سروده است:

مرد مرادی، نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاری است خرد
جان گرامی به پدر باز داد کالبد تیره به مادر سپرد
آن ملکی با ملکی رفت باز زنده کنون شد که تو گویی بمرد...
گنج زری بود در این خاکدان کو دو جهان را بجوی می‌شمرد
(رودکی: ۱۸)

فرخی سیستانی هم درثای سلطان محمد غزنوی قصیده‌ای غرای سروده است که علاوه بر نشان دادن حزن و اندوه شاعر، کاملاً دارای نوستالژی جمعی هم می‌باشد:

شهر غزنین نه همان است که من دیدم پیار چه فتاده است که امسال دگرگون شده کار
خانه‌ها بینم پر نوحه و پر بانگ و خروش نوحه و بانگ و خروشی که کند روح فگار
رسته‌ها بینم بی‌مردم و درهای دکان همه بر بسته و بر در زده هریک مسمار
کاخ‌ها بینم پرداخته از محتشمان همه یک‌سر ز ریض برده به شارستان بار...
(فرخی: ۹۰)

ب) حسرت جمعی (حسرت بر جامعه بشری) شعرهای منتخب از اشعار فرخی

یاد آوری خاطرات تاریخی و تأسف بر جامعه‌ی بشری معاصر نویسنده، شامل نوستالژی حسرت جمعی است. گاه گویندگان با یادآوری پادشاهان و پهلوانان گذشته، همگان را بر عبرت گرفتن از سرنوشت آنها دعوت می‌کردند. قصیده‌ی ایوان مدائن خاقانی که با این مطلع بیان می‌شود، بهترین شاهد برای نمایاندن این مدعا است:

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان ایوان مداین را آیینی‌ی عبرت دان
(خاقانی: ۴۶۵)

ناصرخسرو در شعری با مطلع:

سلام کن زمن ای باد، مر خراسان را مر اهل فضل و خرد را نه عام و نادان را
(ناصرخسرو: ۱۱۶)

از یمگان به خراسان سلامی شکایت‌آمیز می‌فرستد، با یادآوری حوادث اسف‌انگیزی که بر اثر تسلط ترکان بر خراسان روی داده است، مردم به تأمل بیشتر دعوت می‌کند. وی همچنین در جای دیگر با حسرت و غم، این گونه پادشاهان گذشته را یادآوری کرده است:
سام و فریدون کجا شدند، نگویی بهمن و بهرام گور و حیدر و دلدل؟
نوذر و کاووس اگر نماند به اصطخر رستم زاول نماند نیز به زاول
پاک فرو خوردشان نهنگ زمانه روی نهاده‌ست سوی ما به تعاتل
(ناصرخسرو: ۳۴۱)

انوری زمانی که غزان خراسان را اشغال کرده و آنجا را ویران ساخته بودند در قصیده‌ای با مطلع زیر حسرت و اندوه خود نسبت به دگرگونی اوضاع و احوال مردمان به خوبی بیان داشته است:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامه‌ی اهل خراسان به بر خاقان بر
(انوری: ۲۰۱)

قطران تبریزی هم در زلزله‌ی تبریز شعری را با مطلع زیر سروده است که پر از حسرت و اندوه نسبت به اوضاع شهر و مردمانش می‌باشد:

بود محال مرا داشتن امید محال به عالمی که نباشد هرگز بریک حال
خدا به مردن تبریز برفکنند فنا فلک به نعمت تبریز برگماشت زوال
(دیوان قطران تبریزی: ۲۰۸)

اگر یک سیر اجمالی به سبک‌های شعر فارسی و گویندگان آنها داشته باشیم می‌توانیم عنوان کنیم که در سبک خراسانی اندوه بر گذشته‌ی درخشان یا شعر نوستالژیک در معنی رایج آن بیشتر نمود دارد. اما در سبک دوره‌ی عراقی به علت فسادهای فردی و اجتماعی در دوره‌ی مغولان، شاعران تیزبین نسبت به اجتماع عصر نگاه منتقدانه

دارند. انتقاد از احوال اجتماعی در شعر این دوره بیش از ادوار دیگر فارسی دیده می‌شود زیرا بی‌عدالتی‌های اجتماعی در زمان حکومت ترکان وحشی مغول، از سایر زمان‌ها بیشتر بوده است. حالت‌های شادی و خوشی و سرمستی که در شعر دوره‌ی سامانی و غزنوی وجود داشت در شعر این دوره کمتر دیده می‌شود. این حالات به تدریج جای خود را به غم و اندوه و ناله و شکایت داده است و اگر در بعضی از اشعار چون غزل مولانا، حالت شادی و سرمستی نیز دیده می‌شود از نوع طرب و مستی آن دوره‌ی قبل نیست. (رک. غلامرضایی، ۱۳۷۷: ۳۵۹) در شعر این دوره، دیگر از آن برون‌گرایی سبک خراسانی خبری نیست. و شعر جنبه‌ی درون‌گرای پیدا کرده است. لذا در اشعار شاعران این سبک بیشتر شاهد نوستالژی جمع‌گرا هستیم که بیشتر نسبت به اوضاع نامساعد اجتماعی انتقاد داشته و غم و اندوه می‌خورند. همچنین در شعر شاعران این سبک غالباً یک چاشنی عرفانی غم و اندوه که تعبیر به نوستالژی عرفانی می‌شود وجود دارد. هر چند قابل بیان است که اگر نوستالژی را یکی از ویژگی‌های مکتب رومانتیک بدانیم، در شعر سبک عراقی هم رگ‌هایی از گرایشات رومانتیک را می‌توانیم بیابیم. «عصری که جلوه‌ی ادب غنایی در آن به فراوانی یافت می‌شود و شعر آن از نظر فکری، شعری درون‌گراست و معمولاً غم‌گراست نه شادی‌گرا، همان طور که عشق‌گراست نه عقل‌گرا.» (شمیسا، ۱۳۸۱: ۱۴۰) اگر انزوا و فردگرایی و فردیت را دو ویژگی از شعر رومانتیسم در نظر بگیریم (رک. جعفری جری، ۱۳۷۸: ۸۴) که شاعران به نوعی از خردگرایی صرف‌گریزان و به دنیای اسرارآمیز ناخودآگاه توجه بیشتری دارند، می‌توان گفت که در شاعران سبک عراقی رگه‌هایی از این احساس به وضوح دیده می‌شود.

همچنین باید عنوان کرد که شکست‌های دوره‌ی مغول، روحیه‌ی ایرانی را با غم و اندوه سختی خوی داده بود و این خود باعث آمادگی ذهن شاعران برای نوحه‌سرایی و مرثیه‌گویی و ابراز و اظهار غم‌ها شده بود. (رک. غلامرضایی، ۱۳۷۷: ۳۵۹) غیر از سبک هندی که شاعران برای یافتن حامیان قدرتمند وارد هند و آسیای صغیر می‌شوند و عمدتاً به غم غربت نالیده‌اند، در دوره‌های بعد شاهد رشد مرثیه‌های دوستانه و

خصوصی و همچنین مرآتی مذهبی می‌باشیم. تا زمانی که در عصر بیداری ایرانیان و دوره‌ی مشروطه بنا به تحولات اجتماعی و سیاسی جامعه‌ی ایرانی شاهد نضج گرفتن نوستالژی جمعی هستیم که شاعران سعی دارند با برجسته نشان دادن ایران باستان و دوران امپراطوری‌ها مردم را برای مبارزه علیه استبداد و استعمار مصمم‌تر سازند.

نوستالژی به عنوان یک مؤلفه از رمانتیسم در شعر معاصر

در شعر معاصر، غم غربت و حسرت و دل‌تنگی ناشی از آن به صورت‌های گوناگون به چشم می‌خورد. یکی از علّت‌های اصلی بروز و تنوع آن، پیشرفت‌های سریع و حیرت‌آور تمدن و صنعت است. فناوری و پیشرفت‌های صنعتی در کنار رفاه و آسایش که برای نوع بشر به همراه آورده، خواه ناخواه بخشی از دلبستگی‌ها، عواطف گذشته، مقدسات و ارزش‌های انسانی را در خود بلعیده و انسان‌ها را در مواجهه با تمدن، بیشتر دچار وحشت کرده و باعث شده است که آنان در غلبه بر این وحشت و تنهایی، به گذشته‌ی خویش پناه برند و از آن با حسرت یاد کنند. به طور کلی می‌توان گفت که مسایل سیاسی - اجتماعی، مشکلات فردی، ویژگی‌های روحی و روانی شاعران، تأثیر مدرنیسم و صنعت جهان معاصر بر روابط و روحیه‌ی انسان‌ها و عوامل دیگر موجب طرح غم غربت در شعر معاصر بوده است. (عالی عباس آباد، ۱۳۸۷: ۱۶۰) غم غربت در شعر تعدادی از شاعران معاصر تشخص ویژه‌ای پیدا کرده است. با توجه به گرایش‌های رمانتیکی شاعران معاصر همچون نادرپور و شهریار و نیماکاملاً ویژگی‌های نوستالژیکی در شعر آنها برجستگی خاصی یافته است. نقد مظاهر تمدن جدید، بازگشت به کودکی، روستاستایی، طبیعت ستایی، گریز و سیاحت، عشق، توجه به افسانه‌های ملی، نوستالژی و... از نموده‌های بارز ویژگی‌های رمانتیسم در شعر معاصر است.

رمانتیسم به نوعی محصول بحران تقابل سنت و تجدد می‌باشد. وقتی یک انقلاب و تحوّل تمام جنبه‌های فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی را تحت تأثیر قرار داده و در معرض دگرگونی قرار می‌دهد در آن حالت هنرمند رمانتیک از اوضاع جدید و آشفتگی‌ها و

پیشرفت‌های مدرن که به گمان وی زندگی را به تباهی کشانده است، اظهار نارضایتی می‌کند و چاره را فقط در بازگشت به دوران ماقبل مدرن می‌بیند. لذا همیشه حسرت بازگشت به گذشته را فریاد می‌زند. وجوه بازگشت نوستالژیک به گذشته را در شعر نیما، شهریار و نادرپور چنین می‌توان دسته‌بندی کرد:

الف) تمدن‌گریزی و شهرستیزی

به نظر شاعران رمانتیک، تمدن جدید، محبت و صمیمیت گذشته را از بین برده و به جای آن قساوت، بی‌رحمی، کشتار و بی‌عدالتی و... را به ارمغان آورده است. شهریار در این باره چنین اظهار می‌دارد:

تمدن بشری جز عذاب و لعنت نیست / چه جان و جسم که کاهید و رنج و غم که فزود
چو بوم شوم که پایش به هر دیار که رسید / رفاه رخت سفر بست و گفت از او بدرود
(شهریار، ۱۳۷۱: ج ۲، ۹۸۳)

نادرپور نیز نتایج تمدن جدید را چنین به تصویر می‌کشد:

به جز پهنه‌هایی پر از دود و آتش / به جز سیل کشتار و بیماری و خون / به جز ناله -
هایی پر از خشم و نفرت / به جز دوزخی واژگون / به جز تندبادی که آهسته خواند /
سرود غم خویش در گوش هامون / به جز انتقامی چنین تلخ و نارس بگو با من ای دل
چه ماندست با کس؟ / (نادرپور، ۱۳۷)

شهر و شهرنشینی زاییده‌ی تمدن جدید است که شاعران رمانتیک چندان آن را امری جالب و جذاب تصور نمی‌کنند چرا که این امر باعث شده الفت‌ها و صمیمیت‌های گذشته از بین برود و کدورت‌ها و جدایی‌ها جای آنها را بگیرد. نیما در یکی از نامه‌هایش این امر را چنین بیان می‌دارد: «باید تصور کرد چه حالتی دارد یک عقاب وحشی که به قفس اسیر شده است. من آن عقاب بلند پروازم که در چهار دیوارهای شهری مشؤوم، پر و بالم بسته شده، خیال آسمان شفاف و هوس قلّه‌های مینایی رنگ، مرا مشوش می‌کند.» (نیما، ۱۳۶۸: ۹۳) وی در جای دیگر هم می‌گوید:

زندگی در شهر فرساید مرا / صحبت شهری بیازارد مرا / خوب دیدم شهر و کار اهل شهر... / (نیما، ۱۳۸۹: ۳۲)

نیما زمانی که از زندگی شهری خسته می‌شد در برابر موج هیاهوی شهری که تنها کارش کدر کردن درون آدمی و از بین بردن مرزهای انسانی می‌باشد، به یاد فضای پاک و صمیمی زادگاه خود می‌افتد و آرزوی بازگشت به وطن و زادگاه خود را دارد. درحقیقت مقایسه‌ی بین دو نوع زندگی شهری و روستایی و قرار دادن بی‌آلایشی و پاکی یکی در برابر بی‌مهری دیگری، موجب ایجاد حس نوستالژی و غم غربت در وجود شاعر می‌گردد. خود در این باره گوید:

شهر باشد منبع بس مفسده / بس بدی، بس فتنه‌ها، بس بیهده! / تا که این وضع است در پایندگی / نیست هرگز شهر جای زندگی / زین تمدن خلق درهم اوفتاد / آفرین بر وحشت اعصار باد! / جان فدای مردم جنگل نشین! / آفرین بر ساده‌لوحان، آفرین! / شهر درد و محنتم افزون نمود... / وای بر من! / کو دیار و خانمان؟! / خانه‌ی من جنگل من کو، کجاست؟! / حالیا فرسنگ‌ها از من جداست / بخت بد را بین چه با ما می‌کند / دورم از دیرینه مسکن می‌کند... (نیما، ۱۳۸۹: ۳۲)

نادرپور نیز از زندگی شهری و فضای کدورت‌ها چنین تصاویری عرضه می‌کند: کسی ز شهر خبر آورد / که خانه‌ها همه تاریک‌تر ز تابوت است / هوا، هنوز پر از بوی خون و باروت است / تفنگداران، فانوس‌های روشن را / به دود و شعله بدل می‌کنند و می‌خندند / و هیچ بادی، در برگ‌ها نمی‌نالد / و هیچ بادی در برگ‌ها نمی‌خواند / و عشق‌ها همه بیمارند / تمام پنجره‌ها چشم‌های تبارند / و دارها همگی یار آدمی خوارند. (نادرپور، ۱۳۸۲: ۴۸۲-۴۸۳)

شهریار هم بارها در اشعار خود از شهر و شهر نشینی و از زندگی «دود و دوده‌ی این زندگی ماشینی» بارها نالیده است و آرزوی بازگشت «بهشت سنت‌ها» و زندگی روستای و رواج صمیمیت و سادگی آن است. (رک. شهریار، ج ۳، ۲۳۵)

ب) بازگشت به کودکی:

رمانتیک‌ها جهت‌گریز از زندگی شهری و متمدن‌عاری از ارزش‌های انسانی به سنت و سادگی پناه می‌بردند. یکی از جلوه‌های سادگی، آرزوی بازگشت به دوران کودکی و بهره‌مندی از خاطرات آن روزها در آفرینش اثر ادبی است که در آثار بسیاری از رمانتیک‌ها دیده می‌شود. سعی شاعران رمانتیک پرداختن به بازآفرینی خاطرات دوران کودکی و غرق شدن در لذت حزن‌آمیز آن است.

یاد کرد حسرت‌آمیز خاطره‌های کودکی و تمام چیزهای مربوط به صفا و معصومیت دوران کودکی به نوعی نوستالژی کودکی را شکل می‌دهد. نادرپور از کاخ‌های کودکی که آن را با گل می‌ساخت، سخن می‌گوید که گذشت ایام جوانی، خشت‌های خام اندیشه را جایگزین آن ساخته است و در نهایت در دوران کهن‌سالی چون در اقلیم وجود خود نگاه می‌کند چیزی جز ویرانی در آن نمی‌بیند؛ چراکه هر لذتی که وجود داشت مربوط به همان دوران نخستین و لطافت کودکیش می‌باشد:

در بامدادانی که بوی خردسالی داشت / وقتی که خورشید جوان از کوه می‌آمد / من
کودکی بودم که با اندیشه‌ای بیدار / می‌دیدمش در روستایی خشتی و خاکی / وقتی که او،
کاشانه‌ها را نور می‌بخشد / من هم - شتابان در مسیر او - با مشتی از گل خانه‌ای بنیاد
می‌کردم / چرکین‌تر و ناچیزتر از نغمه‌ی مرغان / اما بسان نغمه‌ی آنان: پر از پاکی / وقتی که
گرمای ظهرش را / بر خانه‌ی طفلانه‌ی نوساز من می‌ریخت / تا بام و دیوار ترش را خشک
گرداند / من - بی‌خبر از نیشخند او - آن خانه را نزد حریفان: کاخ می‌خواندم... / اما جوانی
چون به جنگ کودکی برخاست / من بازی طفلانه‌ی خود را رها کردم / یک‌باره از آن
خانه‌های کوچک و کوتاه / دل‌کندم و با خشت‌های خام اندیشه / کاخی گران در گوشه‌ی
ذهنم بنا کردم... / امروز در صبح کهن‌سالی / دیدم که زیر آسمان تیره‌ی مغرب / خشم زمین
جوشید و طغیان کرد... / زیرا که در اقلیم ویران وجود من / جایی که آبادش توانم گفت،
پیدا نیست / آن خانه‌های کوچک طفلانه در هم ریخت / وان کاخ‌پندار جوانی از میان
برخاست / من رفته و آینده را یک‌سر تهی دیدم... (نادرپور: ۹۱۰)

باید عنوان کرد که نارضایتی از مسایل سیاسی و اجتماعی و وحشت‌پیری نادرپور را به سوی یاد کرد دوران طلایی کودکی می‌کشاند. او چیزی دیگری به جز وحشت سکوت را در اوضاع آشفته و ناآرام عصر خود نمی‌بیند، بنابراین چاره را در تنهایی خود دیده و به آن پناه می‌برد و ناامیدانه در انتظار مرگی هست که او را از بند بندگی رها سازد: دیگر نمانده هیچ به جز وحشت سکوت / دیگر نمانده هیچ به جز آرزوی مرگ / خشم است و انتقام فرومانده در نگاه / جسم است و جان کوفته در جستجوی مرگ / تنها شدم، گریختم از خود، گریختم / تا شاید این گریختم زندگی دهد / تنها شدم که مرگ اگر همتی کند / شاید مرا رهایی از این بندگی کند... (همان: ۱۶۵)

یاد آوری حسرت آمیز از خاطرات کودکی، بازی‌ها (مانند تاب بازی، تپله بازی، خاک بازی)، لوازم مدرسه (مدادها، دفترهای مشق، کتاب‌های درسی دبستان و...)، اسباب بازی‌ها و تمام چیزهای مربوط به صفا و معصومیت دوران کودکی، نمود این نوع غم است. در اندیشه‌ی نادرپور، بازگشت به دوران کودکی و سیر خیالی در آن دوران، پناه جایی برای تسکین آلام روحی او نیز برای غلبه بر غم غربتی است که در خارج از وطن خود بدان گرفتار بوده است.

پرداختن به باز آفرینی خاطرات کودکی و غرق شدن در حلاوت حزن‌آمیز آن، در شعر شهریار نیز همانند برخی دیگر از پیشروان و پیروان رمانتیسم به منزله‌ی گریز از زندگی تمدن زده‌ی شهری و ناملایمات و دلهره‌های آن و پناه بردن به مآمن سنت و سادگی است. به ویژه این که دوران کودکی شهریار که در عین حال خوش‌ترین ایام حیات وی نیز بوده، در عصر غلبه‌ی سنت و رواج رسوم عاری از تکلف دوران ما قبل تجدد سپری شده بود، خاطرات کودکی از یک سو او را به متن سنت‌ها برمی‌گرداند و از سوی دیگر به آغوش صمیمیت روستا و طبیعت که ایام کودکی او در دامن و دامنه‌ی آنها سرآمده بود. در مقابل ادوار بعدی زندگی وی که با گسترش مظاهر تمدن همراه بود، از نامرادی‌ها و حسرت و حرمان سرشار بود و از همین رو پرداختن به دوران

کودکی در کلام او، همانند رمانتیک‌های دیگر، ابعاد فلسفی و اجتماعی می‌یافت و از خاطره‌پردازی‌های صرف فراتر می‌رفت. (صدری‌نیا، ۱۳۸۲: ۱۴۶)

شهریار به وفور در اشعار خودش از ایام کودکی و جوانی خود با حسرت و اندوه یاد می‌کند، دورانی که پراز صداقت و صمیمیت و بی‌غمی بود. ایامی که شاعر «غرق خیال و با پری جفت» بود و افسانه‌ها و قصه‌ها از زبان مادر می‌شنید. وی در شعری با عنوان «هذیان دل» که سراسر نوستالژی و غم و اندوه است، چنین می‌سراید:

دارم سری از گذشت ایام طوفانی و مال‌خولیائی
طومار خیال و خاطراتم لولنده به کار خودنمائی
چون پرتو فیلم‌های درهم در پرده‌ی تار سینمائی
بگشود دلم زبان هذیان...

ما حلقه زده به دور کرسی شب زیر لحاف ابر می‌خفت
خانم ننه مادر بزرگم افسانه و سرگذشت می‌گفت
می‌کرد چراغ کورکوری من غرق خیال و با پری جفت
شعرم به نهان جوانه می‌زد

(شهریار، ج ۱: ۵۶۴-۵۶۵)

یما هم هر جا که از فضای غبارآلود شهر دل‌خسته می‌شود، با غم و اندوه فراوان از روزگاران پاک کودکی یاد می‌کند و حسرت می‌خورد که تنها از آن روزگاران خوش، یاد و خاطره‌ای برایش باقی مانده است. وی در منظومه‌ی «قصه‌ی رنگ پریده، خون سرد» این چنین دوران کودکی خود را به تصویر کشیده است:

کودکی کو! شادمانی چه شد؟ / تازگی‌ها، کامرانی‌ها چه شد؟ / چه شد آن رنگ من و
آن حال من / محو شد آن اولین آمال من / شد پریده رنگ من از رنج و درد / این منم،
رنگ پریده، خون سرد... خود نمی‌دانم چه دارم جست‌وجو / سخت حیران می‌شوم در
کار خود / که نمی‌دانم ره و رفتار خود (نیم، ۱۳۸۹: ۲۵)

و در جای دیگر از همان منظومه گوید:

ای دریغا روزگار کودکی / که نمی‌دیدم از این غم‌ها، یکی / فکر ساده، درک کم، اندوه کم / شادمان با کودکان دم می‌زدم / ای خوشا آن روزگاران، ای خوشا / یاد باد آن روزگاران دلگشا / گم شد آن ایام، بگذشت آن زمان، خود چه ماند در گذرگاه جهان؟ (نیم، ۱۳۸۹: ۴۰)

ج) روستا ستایی و یاد وطن

جنبه‌ی دیگر از ویژگی رمانتیک‌ها در ستایش روستا و زندگی ساده و بی‌غل و غش روستاییان نمایان می‌شود. در تلقی رمانتیک‌ها، روستا مظهر زندگی ابتدایی انسان، صفا و مهربانی می‌باشد. با این اوصاف زندگی روستایی نقطه مقابل زندگی شهری است که سرشار از زرق و برق و تصنع، نیرنگ و فریب می‌باشد. این تلقی رمانتیک‌ها از شهر و روستا « در بیان ویلیام کوپر بسیار زیبا و شاعرانه بازتاب یافته است: خداوند روستا را آفرید و انسان شهر را » (جعفری، ۱۳۷۸: ۸۶) رمانتیک‌ها مدام در تدارک بازگشت به جامعه‌ای پاک و نیالوده و دارای حالتی طبیعی، بکر و دست نخورده بودند:

آن روستای دامنه‌ی البرز / کز خاوران، به چشمه‌ی خورشید می‌رسید / وز باختر به ماه / جغرافیای کودکی من بود / من لحظه‌های آمدن صبح و شام را / از تابش سپیده به دیوارهای او / وز رقص شاخ و برگ سپیدارهای او / در نور آتشین شفق می‌شناختم / وقتی که نور بهاره شکوفه را / در آسمان عید نشان می‌دهد. / (نادرپور: ۸۳۹-۸۴۰)

در سروده‌ی دیگر با نام « زمین و زمان » از جوی بزرگی که در دهکده‌ی زادگاهش جاری بود، یاد می‌کند. وی این رود را نمادی از پاکی و صداقت و صمیمیت معرفی کرده و از آن با عنوان « جوی زمان » یاد نموده است و این در حالی است که در دیار غربت، تنها خاطره‌ای از آن رود با او همراه است و او با این یادکرد غم‌آلود، با اندوه بیکران بر بال‌های زمان به سوی فنا در حال حرکت است:

جوی بزرگ دهکده‌ی زادگاه من / کز کوچه‌های خاکی و خاموش می‌گذشت / آبی به روشنایی باران داشت / وز لابلای توده‌ی انبوه خار و سنگ / خندان و نغمه خوان / سیری بسان باد بهاران داشت... / اکنون، همان زلال - که « آب » است یا « زمان » - در جوی‌های محکم سیمانی، از سرزمین غربت ما: سال‌خوردگان / چون برق می‌گریزد و چون باد می‌رود... / آری درین دیار / در غربتی به وسعت اندوه و انتظار / ما، با « زمان » به سوی فنا کوچ می‌کنیم / بی‌هیچ اشتیاق / بی‌هیچ یادگار... (نادرپور: ۹۴۱-۹۳۸)

یا در شعر «طلوعی از مغرب» دیار کودکی خویش را چنین وصف کرده است:
آه ای دیار دور/ ای سرزمین کودکی من/ خورشید سرد مغرب بر من حرام باد/ تا
آفتاب توست در آفاق باورم/ ای ملک بی غروب/ ای مرز و بوم پیر جوان بختی/ ای
آشیان کهنه‌ی سیمرغ/ یک روز ناگهان/ چون چشم من ز پنجره افتد به آسمان/ می‌بینم
آفتاب تو را در برابرم. (نادر پور: ۷۹۰-۷۹۲)

یادآوری خاطرات گذشته و بازگشت به آنها یکی از زمینه‌های نوستالژی است و
این یادآوری خاطرات گذشته بنا به دلایلی صورت می‌گیرد. «فروید» هنرمند را
درمندی می‌داند که برای تخفیف درد خود ناله می‌کند و درد دل می‌گوید؛ رنجور
محرومی است که از دردهای خود نالان است و پی درمان می‌گردد، می‌کوشد تا به
شیوه‌ای خردمندانه دردهای خود را بیرون ریزد و روان را از سموم آنها بیالاید. (آریان
پور، ۱۳۵۷: ۲۴۹) در واقع شاعران و نویسندگان با پناه بردن به گذشته و محیطی که در آن
قبلاً زندگی می‌کرده و مأنوس بوده، به نوعی مرهمی برای دردها و اندوه‌های خود
می‌یابد. گاهی می‌بینیم که شاعران و نویسندگان از محیط شهر و فضای تاریک و غیر
صمیمی آن ملول شده و آرزوی رسیدن به محیط کوچک روستا که پر از صفا و
صمیمیت است، دارند و در این راستا خاطرات گذشته خود را با غم و اندوه بیان
می‌دارند. این امر در مورد شهریار تشخیص ویژه‌ی دارد. وی در منظومه‌ی محلی «حیدر
بابا» که در شعر و فرهنگ فولکلوریک جهان بی‌نظیر است، نوستالژی یاد روستا و
خاطرات گذشته را به زیبایی هر چه تمامتر به تصویر می‌کشد. منوچهر مرتضوی در این
باره چنین می‌گوید: «در قطعه‌ی نخستین یا قسمت اول «حیدربابایه سلام» شهریار از راه
دور به عنوان فرزندی دورافتاده سلامی نثار حیدربابا می‌کند و این کوه نیک‌بخت را
«سمبل» خاطرات و یادهای شیرین ایام کودکی قرار می‌دهد و چون نقاشی چیره دست
موشکافانه با ظرافت و لطافت ولی لحنی حسرت‌بار آن خاطره‌ها را یک‌یک
برمی‌شمارد. در قطعه‌ی دوم فرزند نامدار حیدربابا پس از سال‌ها دوری به سرزمینی که
دیده‌ی وی را به صفای طبیعت گشوده است باز می‌گردد و این بار اشک شوق را با

سرشک غم می‌آمیزد و نقش دل‌فریب پرده رنگین کودکی را در دامن حیدربابا جست و جو می‌کند ولی جز نقشی مبهم از رد پای گذشته‌ها و رفته‌ها بر روی ریگ روان چیزی نمی‌یابد. سخن کوتاه حیدربابای شهریار از باریک اندیشی و خاطره و حسرت، تار و پود یافته است. « (رفعیان، ۱۳۸۶: ۳۴-۳۵)

اصولاً زادگاه هر شاعر، پیوند ناگسستنی با روح و اندیشه‌ی او دارد و این نمود در اشعار نیما که خود یک روستازاده است و در آن محیط آرام و پرطراوت بزرگ گشته است، بیشتر جلوه‌گر می‌باشد. وی در بیشتر اشعارش از طبیعت دست‌نخورده و کوه‌های سر به فلک کشیده‌ی یوش یاد می‌کند. نیما در نامه‌ای که خطاب به برادرش نوشته، این گونه دل‌بستگی خود را به وطنش بیان می‌دارد: «می‌دانی که من چقدر به یوش علاقه دارم. قطعاً همان قدر هم تو به آن علاقه داری... سرگذشت‌هایی را که از زندگی کوه‌نشین‌های قفقاز در یازده سال قبل باهم می‌خواندیم بیشتر از همین نقطه نظر، در نظر ما دل‌چسب واقع می‌شد که شباهت به زندگی ییلاقی خود ما داشت. یک تکه از این کوه‌ها و دره‌های قشنگ نیست که در آن خاطراتی نداشته باشیم. مملو از خون و خیال ماست. کلمه‌ی وطن را من همه وقت همین نقطه استعمال کرده‌ام، چه در شعرم چه در نوشته‌ام.» (ظاهبا، ۱۳۸۰: ۱۹۳)

در شعر «به یاد وطنم» نیما در مورد کوه زادگاه خود با نام «فراکش» سخن می‌گوید. وی غم و اندوهی را که از زندگی شهری بر وجودش عارض شده را با کوه در میان گذاشته و از دوری زادگاه خود نالان است:

می‌هراسم ز هرچه نالان است / چه کند با هراس خود شاعر؟ / شاعری که این چنین گرفتار است / باشد اندر گریستن ماهر / این همه هیچ ای فراکش من / دور ماندن ز روی تو سخت است / دوریت کاسته‌ست ز آتش من / چیست این بخت، مرگ یا بخت است؟ / ... کوه خرم! «فراکش» محبوب / ملجاء فکرهای تنهایی / بر سرت آسمان مینایی... (نیما، ۱۳۸۹: ۱۵۰)

د) حسرت عشق و دوری از معشوق

عشق رمانتیک‌ها عشقی توأم با رنج و درد و ناکامی است و گویی که از این ناکامی بیش از کامروایی لذت می‌برند. یکی از محققان از این مسأله این گونه انتقاد دارد که «رمانتیک‌ها عواطف تند را از هر نوع که باشد و به هر نتیجه‌ای که منجر شود تمجید و تحسین می‌کنند. عشق رمانتیک‌ها هنگامی که با ناکامی توأم باشد این قدرت را دارد که مورد پسند رمانتیک‌ها واقع شود اما اغلب عواطف تند ویران‌گرند.» (اشرف زاده، ۱۳۸۱: ۲۲۲)

شهریار با تجربیاتی که در جوانی به دست آورد همواره از عشق می‌گفت. اما عشق شهریار با غم، حسرت، دل‌تنگی و آرزو پیوندی دیرینه دارد و به نوعی گفتارهای عاشقانه شاعران رمانتیک را به یاد می‌آورد. شهریار در عاشقانه‌هایش با نگاهی حسرت‌بار به روزگار شیرین وصال در گذشته می‌نگرد یا از جدایی و نبود معشوق در آینده هراس دارد. اشتیاق و آرزوی شاعر برای بازگشت ایام وصال و روزهای خوش گذشته، در کنار ناممکن بودن این آرزو، دل‌تنگی، اندوه و حسرتی عمیق در شعر او پدید آورده است:

یادم آمد شبی از عهد شباب	که سری داشتم از عشق خراب
نیمه شب خار به بالینم ریخت	مژهام خار شد و خواب گریخت
گفتم اکنون که نیارم خفتن	باز با ساز غم دل گفتم
شمع در سوختنم گشت شریک	به زراندود فضای تاریک...

(دیوان: ۹۴۵)

نیما در دوران جوانی با دو شکست عشقی روبه‌رو می‌شود. اولین دل‌بستگی به یکی از دختران روستا به نام هلنا بود که با بی‌مهری او مواجه می‌گردد و دومین آن مربوط به عاشق شدن او بر صفورا می‌باشد که این بار هم با بی‌مهری و عدم رضایت معشوق روبه‌رو می‌گردد. همین امر موجب آشفته شدن روح حساس شاعر می‌شود. گفته شده که وی برای فرار از این آشفته‌گی رو به سوی هنر می‌آورد. «آشنایی با زبان خارجی، راه تازه‌ای را در پیش چشمم گذاشت. ثمره‌ی کاوش من در این راه بعد از جدایی از مدرسه و گذراندن دوران دل‌دادگی به آن جا می‌انجامد که ممکن است در

منظومه‌ی «افسانه» من دیده شود.» (طاهباز، ۱۳۶۹: ۱۰)

اگرچه بسیاری، اشعار عاشقانه‌ی نیما را محدود به دهه‌ی اول شاعری او می‌دانند، اما این به آن معنا نیست که پس از زمان مشخص، دیگر شعری با مضمون عاشقانه در او مجموعه‌های او نیامده است بلکه روح عاشقانه در سراسر آثار او با جلوه‌های گوناگون جاری و ساری است. به گونه‌ای که تقریباً در دهه‌ی پایانی حیات خود، به کرات از عشق‌های گذشته یاد می‌کند و بر ناکامی‌هایش حسرت و اندوه می‌خورد:

آمد مرا گذار به پیری / اکنون که رنگ پیری بر سر کشیده‌ام / فکری است باز در سرم
از عشق‌های تلخ / لیک او نه نام داند از من نه من از او / فرق است در میانه در غره یا
به سلخ / (نیما: ۶۲۶)

نیما در منظومه «قصه‌ی رنگ پریده، خون سرد» ناکامی و شکست خود از عشقی که شادمانی وی را به یغما برده است، این گونه بیان می‌دارد:

عشق، که اول صورتی نیکوی داشت / بس بدی‌ها عاقبت درخوی داشت / روز درد
و روز ناکامی رسید / عشق خوش ظاهر مرا در غم کشید / ناگهان دیدم خطا کردم خطا /
که بدو کردم ز خامی افتفا!! / آدم کم تجربه ظاهرپرست / ز آفت شرّ زمان هرگز نرست /
من ز خامی عشق را خوردم فریب / که شدم از شادمانی بی‌نصیب (نیما، ۱۳۸۹: ۲۲)

نیما در منظومه‌ی «افسانه» نیز غم حاصل از جدایی محبوب را به زیبایی تصویر کشیده است و با دل زار خود از ناکامی و تلخی‌ها و مرارت‌های خود در راه دو عشق نافرجام این چنین سخن می‌گوید:

ای دل من، دل من، دل من! / بینوا، مضطرا، قابل من! / با همه خوبی و قدر و
دعوی / از تو آخر چه شد حاصل من / جز سرشکی به رخساره‌ی غم؟! / ... مبتلایی که
مانده‌ی او / کس در این راه لغزان ندیده / آه! دیری ست که این قصّه گویند: / از بر شاخه
مرغی پریده / مانده بر جای از او آشیانه / افسانه: «آری» «آری» / قصّه‌ی عاشق بی‌قراری /
ناامیدی پر از اضطرابی / که به اندوه و شب زنده داری / سال‌ها در غم انزوا زیست /
ناشناسی دلم برد و گم شد / من پی دل اکنون بی‌قرارم / لیکن از مستی باده‌ای دوش /
می‌روم سرگردان و خمارم / جرعه‌ای بایدم، تا رهم من.» (نیما، ۱۳۸۹: ۴۹-۶۷)

حسرت بر گذشته‌ی عاشقانه و دوری از معشوق یکی از ویژگی‌های بارز شعر نادرپور است. وی در شعر «سرگذشت» این حسرت عاشقانه را چنین به تصویر می‌کشد:

اینک، درون محبس شب‌ها، من / سر می‌کنم حدیث جدایی را / تا کی به شامگاه
گرفتاری / جویم فروغ صبح رهایی را / سر می‌نهم به دامن تنهایی / تا در نگاه چشم وی
آویزم / وز آتشی که روشنی دل بود / بار دگر شراره برانگیزم. (نادرپور، ۱۰۶)

وی در شعر «مزار بوسه‌ها» می‌گوید:

پیوند خود ز ظلمت شب‌ها گسیختی / اینجا مزار گمشده‌ی بوسه‌های توست / وان
دورتر، خیال تو بنشته بی‌گناه / من مانده‌ام هنوز در این دشت بی‌کران / تا از چراغ چشم
تو گیرم سراغ راه. (نادرپور، ۱۲۲)

هـ) نوستالژی جمعی (جامعه بشری)

شهریار یکی از شعرای معاصر ایران است که به واسطه‌ی روح حساس و قلب
رقت‌بارش، از هر مسأله‌ی جامعه‌ی بشری اندوهناک و متأثر می‌گردد. عصری که
شهریار در آن زندگی می‌کند، دوران جنگ و خون‌ریزی و بی‌عدالتی، ظلم و ستم است
لذا از دردهای جامعه بشری منقلب شده و با زبانی رسا این مصائب را بیان می‌دارد. وی
در شعری با عنوان «پیام دانوب به جامعه بشری» چنین می‌گوید:

افسانه‌ی عمر جاودان می‌گوید / لالائی مادری است نوشین پستان / شب‌ها چه به مهتاب
و چه در تاریکی / افسانه سرای خوباناکان غم است / او را چه گذشته‌های محزون سیما / بس
شاهد صحنه‌های خونین بوده / چون جنگ جهان‌سوز اخیر / هر کشته‌ی سرباز که در وی
شستند / صد لک‌ه‌ی ننگ و نقش تاریخ سیاه / بر دامن این تمدن وحشی بود / لک‌ی که دانوب
بگریه تا دامن حشر / از صفحه‌ی روزگار نتواند شد... (شهریار، ج ۲، ۱۱۰۵)

یادآوری خاطرات تاریخی و تأسّف بر جامعه‌ی بشری معاصر نویسنده و گوینده، از
مصادیق نوستالژی حسرت جمعی است. در شعر شهریار به وفور می‌بینیم که وی از
اسطوره‌های ایران باستان، به نیکی و با بیانی شیوا یاد می‌کند و از این که مملکت بزرگانی
چون: جمشید، فریدون و... زیر یوغ اسارات بیگانگان قرار دارد، حسرت و اندوه می‌خورد
و از این امر ناله سر می‌دهد. وی در شعری با عنوان «جنگ جهانی» این گونه می‌گوید:

تاج کاوس طعمه‌ی تاراج تخت طاوس بار شب‌دیز است
اشک شیرین به خاک خسرو ریز که حکایت شکایت آمیز است
رفت بغداد و شهر ری بر باد شهریارا چه جای تبریز است

(شهریار، ج: ۲، ۱۰۳۱)

نادرپور نیز در «خطبه‌ی زمستانی» بازگشتی نوستالژیک به ایران باستان دارد:
ای معنی غروب/ ای نقطه‌ی طلوع و غروب حماسه‌ها/ ای کوه پر شکوه اساطیر
باستان ای خانه‌ی قباد/ ای آشیان سنگی سیمرخ سرنوشت/ ای سرزمین کودکی زال
پهلوان/ ای قلعه‌ی شگرف/ ای گور بی‌نشانه‌ی جمشید تیره روز/ ای صخره‌ی عقوبت
ضحاک تیره جان... (نادرپور، ۹۱۴)

اگر در اشعار نیما با تأمل بنگریم خواهیم دید که اشعار نیما رماتیک صرف نیست بلکه گفتارهای وی در قالب رماتیسیم اجتماعی می‌گنجد. به نوعی نیما سعی کرده است مسایل و مفاهیم اجتماعی و سیاسی را با عواطف خاص خود بیان کند. وی در اشعار خود از دست فساد و فقر و فراگیر شدن آن در جامعه نالیده و برای به تاراج رفتن عدالت، انسانیت، محبت و دل‌سوزی شکوه سر داده است. انسان‌گرایی و آزادی خواهی و توجه به مشکلات جامعه از بن‌مایه‌های اصلی رماتیسیم اجتماعی نیما است و طبیعتاً پرداختن به چنین موضوعاتی شعر وی را با نوستالژی جمعی درآمیخته است.

بیشتر شعرای معاصر، سروده‌هایشان آکنده از درد و غم است. دردی که از عمق وجودشان سرچشمه گرفته و در قالب اشعار به بیان آمده است. این غم می‌تواند، غم از دست دادن «عزیزی» «عشقی» «غم گذشته‌ی شکوهمند» یا غم از دست رفتن دوران کودکی، نوجوانی، جوانی یا غم جامعه بشری باشد. و همین امر موجب ایجاد حس غریبی در ایشان شده و اشعارشان را حسرت‌ناک می‌سازد.

نتیجه گیری:

نوستالژی یا غم غربت، یکی از موضوع‌های مهم شعر فارسی است. در واقع غم غربت حالت روانی است که جنبه‌ی عاطفی و احساس شعر را قوی‌تر می‌سازد. سرچشمه‌ی بسیاری از اشعار نوستالژیک را باید در درون افراد و حالالت روانی آنها جستجو کرد. احساس غربت، غم و اندوه و افسردگی از فضای شهر و بازگشت به کودکی و روستای ستایی و فقدان عزیزان از دست رفته از مصادیق بارز نوستالژی است. در شعر شاعران گذشته، غم و حسرت بیشتر جنبه‌ی فردی دارد و کمتر دردهای اجتماعی در شکل گرفتن آنها مؤثر می‌باشد اما در شاعران معاصر علت غالب نوستالژی و اندوه آنها، از وضع مصیبت‌بار جامعه و موقعیت موجود است که در آن زندگی می‌کند و چون روح متعالی آنها تحمل این ناهمگونی‌ها را ندارند لذا غم و اندوه خود را از این امر به شگردهای مختلف به تصویر می‌کشند و اعتراض خود را از وضع موجود بیان می‌دارند. از مظاهر تمدن می‌گیرند و ایام کودکی و زندگی روستایی پناه می‌برند.

فهرست منابع و مآخذ:

- ۱- آریان پور، امیر حسین (۱۳۵۷)، فروید یسیم با اشاراتی به ادبیات و عرفان، تهران، ابن سینا
- ۲- آشوری، داریوش (۱۳۸۱)، فرهنگ علوم انسانی، تهران: مرکز
- ۳- اشرف زاده، رضا (۱۳۸۱)، «رمانتیسزم، اصول و نفوذ آن در شعر معاصر ایران»، دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد. ش اول
- ۴- امامی، نصرالله (۱۳۷۹)، کسایب مروزی و شعر و زندگی او، تهران: جامی
- ۵- انوری، علی بن محمد (۱۳۷۶)، دیوان اشعار، ج ۱، به کوشش محمد تقی مدرس رضوی، تهران: علمی و فرهنگی
- ۶- انوشه، حسن (۱۳۷۶)، فرهنگ‌نامه‌ی ادبی فارسی، ج ۲، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

- ۷- پور افکاری، نصرت اله (۱۳۷۶)، چکیده‌ی روان‌شناسی بالینی رولد کاپلان و بنیامین سادوک، تهران، آزاده
- ۸- جعفری جزی، مسعود (۱۳۷۸)، سیر رمانتیسیم در اروپا، تهران: مرکز
- ۹- خاقانی، بدیل الدین (۱۳۷۵)، دیوان اشعار، تصحیح میر جلال‌الدین کزازی، تهران، نشر مرکز
- ۱۰- رفیعیان، اسماعیل (۱۳۸۶)، کوکبه شهریار کشور عشق؛ با مقاله از استاد منوچهر مرتضوی، تبریز، مهد آزادی
- ۱۱- رودکی (۱۳۸۲)، ابوعبدالله جعفر بن محمد، دیوان رودکی، به تصحیح جعفر شعار، تهران، قطره
- ۱۲- سنایی، ابوالمجد آدم (۱۳۶۴)، مثنوی‌های حکیم سنایی، به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران
- ۱۳- شمیسا، سیروس (۱۳۸۲)، نگاهی به فروغ، تهران، صدای معاصر
- ۱۴- _____ (۱۳۸۱)، انواع ادبی، تهران: فردوس
- ۱۵- شهریار، سید محمد حسین (۱۳۶۹)، کلیات دیوان اشعار، ج ۱ و ۲، چ نهم، زرین و نگاه
- ۱۶- سید حسینی، رضا (۱۳۸۷)، مکتب‌های ادبی، ج ۱، تهران: نگاه
- ۱۷- صدری‌نیا، باقر (۱۳۸۲)، «جلوه‌های رمانتیسیم در شعر شهریار»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، سال ۴۶
- ۱۸- طاهباز، سیروس (۱۳۶۹)، بر گزیده‌ی آثار نیما یوشیج (نثر)، تهران، امیر کبیر
- ۱۹- _____ (۱۳۸۰)، زندگی و شعر نیما یوشیج، چ اول، تهران، ثالث
- ۲۰- عالی عباس آباد، یوسف (۱۳۸۷)، «غم غربت در شعر معاصر»، گوهر گویا، سال دوم، شماره ۶
- ۲۱- غلامرضایی، محمد (۱۳۷۷)، سبک‌شناسی شعر فارسی، تهران: جامی
- ۲۲- فرخی سیستانی، علی بن جلولغ (۱۳۸۵)، دیوان اشعار، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران: زوار
- ۲۳- قطران تبریزی، دیوان اشعار، چ نخست‌خوان
- ۲۴- نادر پور، نادر (۱۳۸۲)، مجموعه‌ی اشعار، چاپ دوم، تهران، نگاه
- ۲۵- _____ (۱۳۵۶)، شام بازپسین، تهران، مروارید
- ۲۶- _____ (۱۳۸۱)، مجموعه اشعار، تهران، نگاه
- ۲۷- ناصر خسرو قبادیانی (۱۳۸۴)، دیوان اشعار، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، دانشگاه تهران
- ۲۸- نسیم‌شمال (۱۳۶۳)، سید اشرف‌الدین، متن کامل دیوان، به کوشش حسین نمینی، تهران، کتاب فرزاد
- ۲۹- نیما یوشیج (۱۳۸۹)، مجموعه‌ی کامل اشعار نیما یوشیج، به کوشش سیروس طاهباز، چ دهم، تهران، نگاه
- ۳۰- _____ (۱۳۶۸)، نامه‌ها، تهران: دفترهای زمانه